

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

بر اساس زندگی سردار شهید رسول هلالی

پنج دقیقه با بهشتیان (۵۵)

نشر دارخوین
به کوشش: مهدی داوری



۱۳۹۳

سرشناسه: داوری، مهدی
عنوان و نام پدیدآور: شهید رسول هلالی: بر اساس زندگی سردار شهید رسول
هلالی/ به کوشش مهدی داوری.

مشخصات نشر: اصفهان: دارخوین، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۲ ص.: مصور.

فروست: ۵ دقیقه با بهشتیان؛ ۵۵

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۰۲-۰۲-۵

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۰-۰۸-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: هلالی، رسول، ۱۳۳۶ - ۱۳۶۰

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- شهیدان

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶/ه۷۶د۲ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۵۹۸۶۳

شهید رسول هلالی/ مهدی داوری



نشر دارخوین

صفحه آرا: حامد شاه مرادی

طراح جلد: حامد شاه مرادی

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۳

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۰۰-۰۸-۴

مرکز پخش: اصفهان، نشر دارخوین

۰۹۱۶ ۷۸۷ ۳۵۱۷

۰۳۱۱ ۳۳۵ ۷۸۷۹

Edar@Chmail.ir

این اثر با حمایت مرکز مطالعات ملی امنیت پایدار -
پروژه شهید بروجردی (اصفهان) به چاپ رسیده است

مقدمه

چه زیبا راه را یافتند
چه عارفانه آن را پیمودند
و چه عاشقانه رسیدند.
و ما همچنان در شلوغی روزها و شبهایمان گم شده‌ایم
و به دنبال روزنه‌ای هستیم تا از آن منبع، نور را بیابیم.
شاید دمی به آرامش برسیم.
شهادا یاریمان کنید.



شهید رسول هلالی

نام پدر: رحیم

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱/۲

سمت: فرمانده یگان پیشمرگان مسلمان کردستان

محل شهادت: اطراف سنندج

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۳/۵





خواب

شب‌ها معمولاً رختخواب نمی‌انداخت. اکثر مواقع روی کتاب‌ها خوابش می‌برد. می‌گفت: شما سراغ خواب نروید. آن قدر کار کنید و مطالعه داشته باشید تا خسته شوید و خواب بیاید سراغ شما.

فرار از پادگان

سال‌های اوج‌گیری انقلاب بود. توی یکی از پادگان‌های تبریز سرباز بود. به خاطر نفرتی که از رژیم پهلوی داشت، از پادگان فرار کرد و آمد اصفهان.

اصفهان که آمد با یکی از علما در مورد فرارش از پادگان صحبت کرد.

وقتی ایشان گفت: «دستوری از امام نیامده نباید فرار می‌کردی». با این که تنبیه سختی در انتظارش بود، برگشت به پادگان.

چندی بعد با دستور امام برای فرار سربازها، دوباره از پادگان فرار کرد، این بار اما تنها نبود، اتوبوسی تهیه کرد و عده‌ی زیادی از سربازها را هم فراری داد.





نذر

انقلاب که پیروز شد، چند ماهی به عنوان پاسدار و محافظ اولین استاندار مشغول به کار بود. سه ماهی که گذشت از طرف استاندار مبلغی به عنوان حق الزحمه بهش دادند. قبول نکرد. گفت: بدهید به یک خانواده‌ی نیازمند. من نذر کرده بودم بعد از انقلاب سه ماه در خدمت اولین استاندار انقلاب توی اصفهان باشم. من نذر را ادا کردم.

بعد از پیروزی انقلاب وارد حوزه علمیه امام صادق (ع) در اصفهان شد. و به کسب دروس علوم دینی همت گماشت.

پس از مدتی تحصیل، خودش را برای رفتن به کردستان آماده کرد. از او پرسیدم: پس تکلیف درس خواندنت چه می‌شود؟

گفت اکنون وظیفه شرعی من اقتضا می‌کند به کردستان عزیمت کنم و در آنجا به امر دفاع و جهاد فی سبیل الله همت گمارم. اگر از این سفر باز آمدم، دوباره فرصت پرداختن به درس و بحث هست!





طلبه

طلبه که بود، عصرها به منزل یکی از دوستان روحانی‌اش می‌رفت و گاهی تا نیمه‌های شب با هم درس می‌خواندند. اکثر شب‌ها تا صبح بیدار بود و درس می‌خواند. برای این که خوابش نبرد، توی سرمای زمستان بخاری را خاموش می‌کرد. اصلاً استراحت نداشت. از تمامی فرصت‌های زندگی‌اش به خوبی استفاده می‌کرد

راز و نیاز شبانه

نوبت نگهبانی‌اش بود. پوتین‌هایش را پوشید و به راه افتاد.

بیرون ساختمان سکوت محض بود. ناگهان صدایی از پشت‌بام توجهش را جلب کرد! خودش را برای هر عکس‌العملی آماده کرد و آرام رفت روی پشت‌بام. آقا رسول بود. سر روی زمین گذاشته بود و توی حال و هوای عجیبی با خدا راز و نیاز می‌کرد





دعوت

آمده بود مرخصی.
چندتایی از دوستانش را برای شام به خانه دعوت کرد.
نماز مغرب و عشاء را که خواندند، ایستاد روبه‌رویشان و شروع کرد به تشریح اوضاع و احوال کردستان. بعد هم دعوتشان کرد که برای مقابله با ضدانقلاب بیایند کردستان.
به راستی عامل به این آیه‌ی الهی بود که «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»
سوره‌ی انفال آیه ۶۵.

نامه‌رسان

هر بار که به مرخصی می‌آمد، پدرش می‌پرسید،
توی کردستان چه کار می‌کنی؟
و هر بار جواب می‌داد، من آنجا نامه‌ها را جابه‌جا
می‌کنم، نامه‌رسانم.

بعد از شهادتش، وقتی پیشمرگان مسلمان گُرد
برای عزاداری و عرض تسلیت به اصفهان آمدند،
تازه خانواده‌اش فهمیدند که او چه مسئولیتی
داشته است.

از ریا و خودنمایی نفرت داشت، از شهرت و
معروفیت هم





احترام به فرمانده

به مسأله سلسله مراتب و رعایت آن اهمیت خاصی می داد در تمام موارد، پس از ارائه نظرات خود تصمیم گیری را به عهده شهید طیاره، که سمت فرماندهی داشت، را می نهاد. به او می گفت: هر چه شما به عنوان فرمانده صلاح بدانید همان ملاک عمل است. همیشه موقعیت فرماندهی را، چه حضور و چه غیاب ایشان نحکیم می نمود.

تشریفات

برای ناهار دعوت شده بود. سفره که پهن شد
برنج بود و دو نوع خورش. چهره‌اش کمی توی
هم رفت، اما چیزی نگفت.
ناهار را که خوردند، گفت: «اگر می‌خواهی با هم
رفت و آمد داشته باشیم، باید تشریفات را کنار
بگذاری. در سفره یک نوع خورش کافی است».





مُبلغ انقلاب

ضدانقلاب به یکی از روستاهای منطقه حمله کرده بود و دار و ندارشان را غارت کرده بود. رفت توی روستا و قول داد که هر چه ضدانقلاب برده بهشان برگرداند.

یک هفته بعد با یک تریلی پر از وسایل و لوازم زندگی برگشت. خودش با دست خودش فرش‌ها را توی خانه‌های مردم پهن کرد و اثاثیه را تحویل‌شان داد.

بعد هم یک عکس از حضرت امام^(ع) داد بهشان و گفت: از ایشان تشکر کنید. این‌ها را ایشان برای شما فرستاده، نه من.

مُزِد صَبِر

ضدانقلاب قصد نفوذ به یکی از روستاها را داشت. رسول همراه گروهی از نیروهایش وارد روستا شد. عده‌ای از اهالی ساده‌لوح روستا که گول تبلیغات ضدانقلاب را خورده بودند از بالای پشت‌بام‌ها فحش می‌دادند و سنگ می‌انداختند.

رسول اما به نیروهایش دستور سکوت داد و صبر. موقع نماز ظهر رفت مسجد و پشت سر امام جماعت روستا ایستاد به نماز. نماز که تمام شد شروع کرد به سخنرانی. با استفاده از آیات قرآن و ترجمه و تفسیر آن، پیام انقلاب را به گوش آنها رساند.

از مسجد که بیرون آمد، همه چیز تغییر کرده بود. دیگه نه از فحش خبری بود و نه از پرتاب سنگ. بلکه بوسه بود که چپ و راست نثار گونه‌هایشان می‌شد





حقوق

حقوقش را که می‌گرفت راهی روستاهای منطقه می‌شد و تا ریال آخرش را بین خانواده‌های محتاج و مستمند تقسیم می‌کرد. وقتی ازش می‌پرسیدند، چرا حقوقت را برای خودت خرج نمی‌کنی؟ می‌گفت: آنها بیشتر از من به این پول احتیاج دارند.

قرآن

وقتی می‌رفتند برای عملیات، بین راه که برای استراحت توقف می‌کردند؛ توی همین فاصله‌ی کوتاه، قرآن جیبی‌اش را بیرون می‌آورد و بلند شروع می‌کرد به خواندن آیه‌های قرآن. خودش که از قرآن الهام می‌گرفت، دیگران را هم از این منبع لایزال الهی بی‌نصیب نمی‌گذاشت





ماکت عملیات

موقعیت منطقه را به خوبی می‌شناخت، قله‌ها و جنگل‌ها را هم.

قبل از هر عملیات هر جوری بود با شن و ماسه و خرده سنگ، ماکت کوچکی از مناطق و روستاهایی که قرار بود پاکسازی شود درست می‌کرد. بعد نیروها را نسبت به عملیات توجیه می‌کرد.

با این کار بیشتر عملیات‌هایشان با موفقیت انجام می‌شد

چند بُعدی

در عین نظامی‌گری اشراف خوبی روی مسائل فرهنگی داشت. نمی‌شد تشخیص داد که آیا دید نظامی در وجودش غلبه دارد یا دید فرهنگی. هر دو را هماهنگ و همراه هم داشت. انسانی چند بُعدی بود و جامعیتی عجیب داشت





رؤیای صادق

رفت توی دفترش و نشست پشت میز و شروع کرد به نوشتن. ساعت‌ها نوشت.

وقتی می‌خواست برود برای عملیات، رو کرد به رحمانی و گفت: من خواب دیده‌ام که توی این عملیات شهید می‌شوم. متنی که نوشتم وصیت‌نامه‌ی من است، برسانید به دست خانواده‌ام.

آسمانی

خوابیده بود. در عالم رؤیا دید که تعدادی ملک از آسمان به زمین آمدند و رسول را با خودشان بردند بالا.

توی آسمان چهارده خیمه‌ی نورانی بر پا بود که داخل هر کدام‌شان یکی از معصومین (سلام‌الله) نشسته بودند. رسول وارد تک تک خیمه‌ها شد و دست آنها را بوسید.

حتی دست حضرت زهرا^(س) را هم بوسید. آخه مادرش سیده بود.

یک هفته بعد رسول شهید شد.





بروجردی

تسلط و انس خاصی با قرآن داشت. بروجردی هم از معارف قرآنی و گفته‌هایش خیلی استفاده می‌کرد. این طوری می‌توانست توی آن غوغای کردستان بهتر دوام بیاورد. رسول که شهید شد یک حالت غم‌زدگی عجیبی توی چهره‌ی بروجردی دیده می‌شد. با این که توی شهادت سایر بچه‌ها، سعی می‌کرد غم و اندوهش را پنهان کند. اما برای شهادت رسول نتوانست.

شهادت

ساعت ۴ صبح بود که برای پاکسازی چند تا از روستاهای سنندج راهی شدند. به ارتفاعات روستای «کره‌سی» که رسیدند درگیری سختی شروع شد. دشمن پشت قله موضع گرفته بود و بچه‌ها پشت چندتا تخته سنگ.

درگیری تا ظهر ادامه داشت.

رسول با دونفر دیگه، برای درهم شکستن محاصره، شروع کردند به پیشروی به طرف قله. هنوز چند متری فاصله نگرفته بودند که دو نفر همراهش را زدند، بعد هم رسول را.

پیشانی‌اش را با قناسه هدف گرفته بودند. عضوی که یک عمر بر سجاده‌ی شکر و نیاز ساییده شده بود، اکنون برای آخرین سجده، به خاک افتاد





می دانست شهید می شود

خبر شهادت رسول را که به مرکز اطلاع دادند، اولین کسی که خودش را به صحنه‌ی درگیری رساند، برادر طیاره بود.

رسول و مصطفی، سوای از رابطه‌ی فرمانده و جانشینی، دوست و رفیق گلستان و گرمابه هم بودند. آنجا همه گریه می کردند و توی سرشان می زدند.

طیاره که آمد با قاطعیت گفت، چرا گریه می کنید. رسول خودش می دانست شهید می شود. یک هفته قبل نماز صبحش را که خواند، قرآنش را برداشت و گفت من هفته‌ی دیگه شهید می شوم و همان هم شد.

تشییع جنازه

مراسم تشییع جنازه‌اش، یکی از باشکوه‌ترین و بی‌نظیرترین مراسم تشییع پیکر شهیدان توی اصفهان بود.

تعداد زیادی از پیشمرگان مسلمان کرد به صورت مسلح توی مراسم شرکت کرده بودند. تمام مغازه‌دارها توی چهارباغ مغازه‌هایشان را تعطیل کرده بودند. سرتاسر مسیر پر بود از جمعیت





روحانیت

من به عنوان یک مسلمان که در بین اقشار مختلف اعم از روحانی، کارگر، دانش‌آموز، دانشجو، بازاری، اداری و نظامی زندگی کرده‌ام به شما می‌گویم که دلسوزتر از روحانیت برای اسلام و بشریت وجود ندارد. آنها همه‌ی هستی خود را در راه اسلام ایثار نموده و همه‌ی هستی و عمر و جوانی خود را در راه اسلام فنا کرده و می‌کنند و هیچ دست‌مزدی هم نمی‌خواهند

مسئولین

هرچه به شما رسیده از ملت بوده و ملت می‌تواند آن را پس بگیرد و عزت و قدرت شما از انقلاب و همت والای مردم بود.

پس در هر حال یار و غمخوار آنها باشید و مبادا مغرور شوید. بدانید اگر سیاست‌ها برای خدا نباشد. به جز ملامت و ندامت و عذاب روز قیامت چیزی نخواهید داشت. پس با در نظر گرفتن معیارهای اصیل مکتبی، مسائل را حل کنید





منابع

- . پدر شهید
- . زهرا هلالی، خواهر شهید
- . علی هلالی، برادر شهید
- . آقای عباسی، هم‌رزم شهید
- . محمدی، از پیشمرگان مسلمان کُرد
- . سرهنگ حیدری، هم رزم شهید
- . کاک میکائیل، یکی از پیشمرگان مسلمان کُرد
- . رحمانی، یکی از پیشمرگان مسلمان کُرد
- . حجه‌الاسلام موسوی، نماینده‌ی ولی فقیه در کردستان
- . سردار هدایت، از هم‌رزمان شهید
- . حاج امیر اصفهانی، هم‌رزم شهید
- . وصیت نامه شهید